



## Ontological Analysis of the Rule "Knowing the Cause Require Knowing the Effect" with an Emphasis on the Foundations of Transcendent Philosophy

Hossein Khorsandi Amin<sup>1</sup> 

1. Teacher of Seminary and Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran.  
E-mail: [h.khorsandiamin@gmail.com](mailto:h.khorsandiamin@gmail.com)

---

### Article Info

**Article type:**  
Research Article

**Article history:**  
Received 31 July 2024  
Received in revised form  
20 September 2024  
Accepted  
20 September 2024  
Published online 21  
December 2024

**Keywords:**  
*Knowing the cause,  
Knowing the effect, the  
rule "knowing the  
cause...", the rule "those  
who have causes ...".*

---

### ABSTRACT

Analytical study of philosophical rules along with their historical study provides the basis for a better understanding of them and also clarifies the effectiveness of philosophical opinions. One of the most important and useful rules in Islamic philosophy is the rule "knowing the cause require knowing the effect". The connection of this rule with the two issues of the fundamentality of existence and the truth of science and the evolution of these two in Islamic Philosophy reveals the necessity of re-reading this rule. we first review the background of this rule and explain an important point; In what condition the knowledge of the cause leads to the knowledge of the effect. Then, according to its historical course, we will explain the arguments presented on it, and in the end, we will discuss the most important functions of this rule and some of its branches. The direct knowledge of the effect through the direct knowledge of the cause, establishing a new proof based on this rule based on the principles of transcendental wisdom and stating its difference with the rule of "Things that have a cause are not known except through the cause" are among the most important achievements of this article.

---

**Cite this article:** khorsandi amin, H. (2025). Ontological Analysis of the Rule " Knowing the Cause Require Knowing the Effect " with an Emphasis on the Foundations of Transcendent Philosophy, *History of Islamic Philosophy*, 3 (4), 157-184. <https://doi.org/10.22034/hpi.2024.470827.1096>



© The Author(s).

**Publisher:** Ale-Taha Higher Education Institute.

DOI: <https://doi.org/10.22034/hpi.2024.470827.1096>

---

## Extended Abstract

### Introduction

Although the new schools in the muslim philosophical system have sometimes put forward completely different theories, but their confrontation with the previous schools has caused the impact and influence between different schools, so the systematic and historical study of philosophical issues is very important. Among the influences that can be seen among different schools are their new readings of philosophical rules. Because Islamic Philosophy talks about the general existing conditions, the output of its problems are always general rules that play a role in ontology and reasoning about realities as major premise of syllogism. One of the most important rules that has a long history in Islamic Philosophy is the rule "knowing the cause leads to knowing the effect". This rule has a two-way connection with the law of causality and the truth of science, therefore, the accuracy of the opinions that have been made by different philosophical schools in the reinterpretation of the truth of science and the truth of causality, reveals and clarifies the necessity of historical-analytical study of this rule.

The following article intends to reread this rule based on the principles of transcendental wisdom through the historical-analytical study of the rule "Knowing the cause leads to the knowledge of the effect" and establish a new proof on this rule.

### Method

This article examines the issue with a historical study along with an analytical approach.

### Results

The following article has reached the following points with a historical-analytical approach:

- 1- Examining the topic of argument in Aristotle's logic shows that he accepted the mentioned rule. After him, Farabi mentioned this rule and Ibn Sina discussed it in more detail.
- 2- Knowing the effect through knowing the cause is certain only if the cause is known because it follows the effect.
- 3- On the basis of transcendental wisdom and according to the two principles of principality of existence and development of being, a

new argument can be established based on the rule of "knowing the cause...".

- 4- Considering principality of existence and the truth of knowledge in the transcendental wisdom, it can be claimed that whatever the cause may be; effect is also known in the same way; If the knower finds the cause by direct knowledge, the effect will also be known by his direct knowledge; And if he perceives the cause through the active knowledge, he will also understand the effect through the active knowledge.
- 5- The rule "what has a cause is known only through the cause" is similar to the rule "knowing the cause..." in some ways. However, careful observation shows that the rule of "knowing the cause..." is part of the principles and prerequisites of the rule of "what has a cause...".

### **Conclusion**


The historical study of the rule "knowing the cause leads to knowing the effect" shows that this rule had a special place in Greek wisdom and especially in Aristotelian logic. The introduction of this rule in islamic logic and wisdom and its study by muslim philosophers has led to its detailed analysis and the expansion of its application in logical and philosophical issues. However, philosophers like Sheikh Eshraq have not accepted this rule in some of their writings; And some philosophers like Allameh Hali have provided an incomplete explanation of it, but the vast majority of muslim philosophers have both accepted it and provided a correct and sometimes deep explanation of it. However, they all agree that knowledge of the effect does not require knowledge of the cause.





## تحلیل وجود شناختی قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول»

### با تأکید بر مبانی حکمت متعالیه

حسین خرسندی امین (خوردوستان) <sup>۱</sup> 

۱. مدرس مدرسه عالی نواب و دانشجوی دکتری دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران. [h.khorsandiamin@gmia.com](mailto:h.khorsandiamin@gmia.com)

#### اطلاعات مقاله

#### چکیده

#### نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۵/۱۰

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۶/۳۰

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۶/۳۰

تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۱۰/۰۱

#### واژگان کلیدی:

علم به علت، علم به معلول،

قاعده «العلم بالعلّة...»، قاعده

«ذوات الأسباب لاتعرف...»

مطالعه تحلیلی قواعد فلسفی در پرتو مطالعه تاریخی آنها، هم زمینه فهم بهتر آنها را فراهم می‌آورد و هم میزان تأثر آنها از مکاتب و آرای فلسفی را به خوبی آشکار می‌سازد. از جمله قواعد مهم و پرکاربرد در حکمت اسلامی قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» است. پیوند این قاعده با دو مسئله اصالت وجود و حقیقت علم و تحولات این دو در حکمت اسلامی، ضرورت بازخوانی این قاعده را آشکار می‌سازد. نوشتار پیش‌رو، نخست پیشینه این قاعده را از نظر گذرانده و به تبیین این مهم می‌پردازد که علم به علت در چه صورتی مستلزم علم به معلول است. آنگاه با توجه به سیر تاریخی آن، به تبیین ادله اقامه شده بر آن می‌پردازد. در پایان، به مهم‌ترین کاربردهای این قاعده اشاره می‌کند. علم حضوری به معلول در پرتو علم حضوری به علت، اقامه براهینی نو بر این قاعده براساس مبانی حکمت متعالیه و بیان تفاوت آن با قاعده «ذوات الأسباب لاتعرف إلا بأسبابها» از جمله مهم‌ترین دستاوردهای این مقاله است.

استناد: خرسندی امین، حسین (۱۴۰۳). تحلیل وجودشناختی قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» با تأکید بر مبانی حکمت متعالیه، تاریخ

<https://doi.org/10.22034/hpi.2024.470827.1096>

فلسفه اسلامی، ۳ (۴)، ۱۸۴-۱۵۷.

ناشر: موسسه آموزش عالی آل طه

DOI: <https://doi.org/10.22034/hpi.2024.470827.1096>

© نویسندگان.



## مقدمه

حکمت اسلامی هرچند مکاتب مختلفی دارد، اما مواجهه این مکاتب با پرسش‌هایی نسبتاً یکسان درباب هستی‌شناسی، زمینه یکسویی این مکاتب مختلف را فراهم آورده است. مکتب‌های جدید در نظام فلسفی مسلمانان هر چند گاه نظریاتی کاملاً متفاوت را پیش کشیده است اما رویارویی آنها با مکاتب پیشین، تأثیر و تأثر میان مکاتب مختلف را موجب شده است؛ بنابراین مطالعه نظام‌مند و تاریخی مسائل فلسفی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. ازجمله تأثیر و تأثراتی که میان مکاتب مختلف قابل مشاهده است، خوانش‌های نوین آنها از قواعد فلسفی است. فلسفه اسلامی به جهت آنکه از احوال کلی موجود سخن می‌گوید، خروجی مسائل آن همواره قواعدی کلی است که در هستی‌شناسی و استدلال بر واقعیت‌ها به‌عنوان کبرای قیاس نقش‌آفرینی می‌کنند. یکی از مهم‌ترین قواعدی که در فلسفه اسلامی از پیشینه‌ای دیرین برخوردار است قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» است. این قاعده با قانون علیت و حقیقت علم پیوندی دوسویه دارد؛ ازاین‌رو دقت نظرهایی که از سوی مکاتب مختلف فلسفی در بازخوانی حقیقت علم و حقیقت علت و معلول به انجام رسیده است، ضرورت مطالعه تاریخی - تحلیلی این قاعده را آشکار و روشن می‌سازد.

نوشتار پیش‌رو، درصدد است با مطالعه تاریخی - تحلیلی قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» به بازخوانی این قاعده براساس مبانی حکمت متعالیه پردازد و از این رهگذر براهینی نو بر این قاعده اقامه کند.

این نوشتار به هدف مذکور و با تأکید بر مبانی حکمت متعالیه، نخست به بررسی پیشینه قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» می‌پردازد، سپس انحاء علم به علت را مورد مطالعه قرار داده و در پرتو این مطالعه نشان می‌دهد که علم به علت در چه صورت و به چه دلیل مستلزم علم به معلول است. آن‌گاه به این مهم می‌پردازد که در حکمت متعالیه مقصود از علم به علت کدام است: علم حضوری یا حصولی؟ سپس به سنجش ارتباط میان این قاعده و قاعده «ذوات الأسباب لا تُعرَف إلا بأسبابها» می‌پردازد و نقاط افتراق میان این دو را آشکار می‌سازد. در پایان، برای آشنایی هر چه بیشتر با قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» مهم‌ترین مواردی را که حکمای مسلمان در حل مسائل فلسفی به این قاعده

استناد کرده‌اند، مورد بررسی قرار خواهیم داد.

جستار کنونی و مسئله آن تاکنون از سوی دیگر اندیشه‌ورزان مورد مطالعه و بررسی قرار نگرفته است. اما برخی (غفاری، ۱۴۰۱، ص ۸) با بررسی مناط علیت کوشیده‌اند تا باور ملاصدرا و حکمای پس از وی را در این باره شرح دهند. نوشتار کنونی فارغ از مناط علیت، درصدد است چگونگی پیدایش علم از طریق علت را مورد بررسی قرار دهد.

### الف) تاریخچه قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم»

بررسی مبحث برهان در منطق ارسطو نشان می‌دهد که او مفاد قاعده مذکور را پذیرفته است. وی در انولوطیقای دوم (تحلیلات ثانیه) که مربوط به برهان است این چنین می‌گوید: «بی‌شک بر ما این گمان می‌رود که ما هر چیزی را به درستی شناخته‌ایم - نه به طریق سوفسطائیان که به طریق عرض<sup>۱</sup> است -، هرگاه بر ما این گمان رود که علت آن چیز را دریافته‌ایم و دانسته‌ایم که تنها آن، علت است و ممکن نیست که آن چیز بر وجهی دیگر [و برخاسته از علتی دیگر] باشد» (ارسطو، ۱۹۸۰م، ج ۲، ص ۳۳۲). این عبارت گویای آن است که ارسطو علم به علت را مستلزم علم به معلول آن می‌داند. این قاعده در فلسفه اسلامی نیز از سوی بسیاری از حکمای مسلمان مقبول واقع شده است. حکیمانی که به این قاعده می‌پردازند - با لحاظ تاریخ وفاتشان - به قرار زیرند:

۱. فارابی در *فصوص‌الحکم* در عبارتی کوتاه درباره قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم» می‌گوید:

«هر آنچه سبب و علتش از آن جهت که مستلزم آن است، شناخته شود بی‌شک [خودش نیز] شناخته شده است.»<sup>۲</sup> (۱۴۰۵ق، صص ۵۹-۶۰)

۱. ترکیب «بطریق العرض» در آثار ترجمه شده از ارسطو، بسیار به کار رفته است. تبّع در گفتار شارحان مسلمان آثار وی، نشان می‌دهد که این ترکیب به معنای «بر مجرای غیر طبیعی» است. هرگاه علم و مانند آن نه از طریق طبیعی، بلکه از مجرای غیر طبیعی به دست آید گفته می‌شود «بطریق العرض» به دست آمده است. در این باره بنگرید: «ابن رشد، ۱۹۸۲م، ص ۱۰۳» و «فارابی، ۱۹۷۰م، ص ۶۳».

۲. کلّ ما عرِفَ سببُه من حیث یوجبُه فقد عُرِفَ.

این عبارت نشان می‌دهد که به باور فارابی علم به سبب، علم به مسبب را به همراه دارد.<sup>۱</sup>  
 ۲. ابن سینا در آثار مختلف خود به این قاعده می‌پردازد. او غالباً هنگام اثبات علم واجب تعالی و نحوه علم او به ممکنات در این باره سخن گفته است. به عنوان نمونه در کتاب *التعلیقات* بعد از اثبات علم کلی واجب تعالی به جزئیات می‌گوید:

«و مادامی که علم به سبب حاصل است علم به معلوم از طریق آن سبب، دگرگون نمی‌شود.»<sup>۲</sup> (ابن سینا، ۱۴۰۴ق، ص ۱۵)

این عبارت گرچه ناظر به علم کلی است، اما آشکارا می‌رساند که به باور ابن سینا علم به سبب مستلزم علم به مسبب است.

۳. از گفتار شیخ اشراق در *حکمة الإشراف* (سهروردی، ۱۳۹۲، ج ۳، صص ۱۱۷-۱۱۸) برمی‌آید که قاعده مذکور را نپذیرفته است. توضیح آنکه، مشائیان برای اثبات علم واجب تعالی به غیر خود، می‌گویند:

(۱) واجب الوجود مبدأ و علت تمام ممکنات است؛

(۲) علم به علت مستلزم علم به معلول است؛

(۳) واجب الوجود به خود عالم است؛

(۴) در نتیجه واجب الوجود به تمام ممکنات عالم است.

شیخ اشراق در نقد این استدلال می‌گوید علم به لازم در علم به ملزوم، منطوقی نیست. به عنوان نمونه، ضاحک از لوازم انسان است، اما علم به آن منطوقی در علم به انسان نیست که با دانستن انسان، ضاحک نیز دانسته شود؛ بنابراین، علم واجب به غیر خود که معالیل و لوازم اویند در علم او به ذات خود منطوقی نیست.<sup>۳</sup>

۴. فخر رازی در کتاب *المباحث المشرقیة* (بی تا، ج ۱، صص ۳۶-۳۶۲) می‌گوید سابقاً در

برخی از کتاب‌هایم بر آن رفتیم که علم به علت به هیچ وجه مستلزم علم به معلول نیست، اما

۱. برای آشنایی بیشتر با گفتار فارابی بنگرید: شرح *فصوص الحکم* «شنب غزالی، ۱۳۸۱، صص ۶۴-۶۷».

۲. و مادام العلم بالسبب حاصل فالعلم بالمعلوم بذلك السبب لا یتغیر.

۳. صدرالمتألهین در *تعلیقات حکمة الإشراف* نقدهای شیخ اشراق را پاسخ گفته است. بنگرید: «سهروردی،

۱۳۹۲: ۱۵۱/۴-۱۵۲».

اکنون می‌گوییم علم به علت مطلقاً مستلزم علم به معلول است.

۵. خواجه نصیر طوسی در *تجرید الاعتقاد* (۱۴۰۷ق، ص ۱۷۱) به اختصار به قاعده مورد بحث اشاره کرده است. علامه حلی در *کشف المراد* (۱۴۱۳ق، صص ۲۳۲-۲۳۳) و محقق لاهیجی در *شوارق الالهام* (۱۴۲۵ق، ج ۴، ص ۲۰۱) به شرح و تفصیل آن پرداخته‌اند. همچنین خواجه نصیر در *اساس الاقتباس* (۱۳۶۷، ص ۳۵۷) با تفصیل بیشتری به شرح و بسط این قاعده می‌پردازد. در بحث انحاء علم به علت روشن خواهد شد که عبارات خواجه نصیر درباره چگونگی علم به علت، زمینه اختلاف و سوءفهم شارحان گفتار او را موجب شده است.

۶. صدرالمتألهین در کتاب *اسفار* (۱۳۶۸، ج ۳، ص ۳۸۷) و *الشواهد الربوبیه* (۱۴۰۱، ص ۱۷۷) به بیان این قاعده پرداخته است. با توجه به آنچه بعداً خواهد آمد، صدرالمتألهین بر پایه مبانی حکمت متعالیه توانسته است تبیین عمیق از قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلول» ارائه دهد و در پرتو این تبیین، بر این قاعده، برهانی نو اقامه کند.

۷. شارحان حکمت صدرایی نیز هر یک متأثر از مبانی حکمت متعالیه سهمی در تفسیر و تبیین این قاعده داشته‌اند. از آن جمله حکیم آقاعلی مدرس زنوزی در *تقریرات مبدأ و معاد* (۱۳۷۸، ج ۳، ص ۳۷۶) و میرزا مهدی آشتیانی در *تعلیقه علی شرح المنظومه* (۱۳۹۰، ج ۱، ص ۱۱۹-۱۲۰) توانسته‌اند با تکیه بر مبانی حکمت متعالیه این قاعده را مبین و مبرهن سازند.

### ب) انحاء علم به علت

دانستیم که بسیاری از حکما قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلول» را پذیرفته‌اند. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که آیا علم به علت در هر صورت و با هر کیفیتی مستلزم علم به معلول است؟ مطالعه آثار متکلمان و حکما نشان می‌دهد که آنان علم به علت را در هر صورت و با هر کیفیتی مستلزم علم به معلول نمی‌دانند. حکما و متکلمان در انحاء علم به علت و اینکه کدام یک از این انحاء مستلزم علم به معلول است، اختلاف نظر دارند (لاهیجی،

۱۴۲۵ق، ج ۴، صص ۲۰۱-۲۰۷). صدرالمتألهین به تفصیل، انحاء علم به علت را شرح داده است. مطابق بیان وی، علم به علت را می‌توان به چهار نحو تصور کرد: علم به ذات علت، علم به علیت علت، علم به علت از جمیع جهات و علم به علت از آن جهت که معلول را در پی دارد (صدرالمتألهین، ۱۴۰۱، ص ۱۷۷). هر یک از این چهار صورت را شرح داده و نشان خواهیم داد که علم به علت در کدام یک مستلزم علم به معلول است.

### ۱. علم به ذات علت

مقصود از علم به ذات علت، علم به علت من حیث هی هی و فارغ از دیگر جهات آن است (صدرالمتألهین، ۱۴۰۱، ص ۱۷۷؛ حلی، ۱۴۱۳ق، صص ۲۳۲-۲۳۳). می‌دانیم که «انسان» ملزوم و علت «تعجب» است؛ مقصود از علم به ذات علت، علم به «حیوان ناطق» بودن انسان است و بس. آیا علم به ذات علت مستلزم علم به معلول است؟ در پاسخ به این پرسش، نخست می‌باید دانست که علت بر دو قسم است:

۱- گاه علت حسب ذات خود معلول را در پی دارد. به‌عنوان نمونه عدد چهار حسب ذات خود و فارغ از آنکه در ذهن موجود باشد یا در خارج، مستلزم زوجیت است. همچنین علم به ذات انسان؛ یعنی حیوان ناطق، علم به تعجب را به همراه دارد؛ چه انسان در ذهن یافت شود و چه در خارج.

۲- گاه علت نه حسب ذاتش، بلکه تنها در صورتی که در ذهن یا خارج یافت شود، مستلزم معلول است. مثلاً اگر طبیعت انسان در ذهن تحقق یابد مستلزم کلیت است.

علم به ذات علت در قسم نخست، مستلزم علم به معلول است؛ زیرا معلول در این فرض، لازم ماهیت من حیث هی هی است. اما در قسم دوم علم به علت مستلزم علم به معلول نیست؛ زیرا در این قسم تا نحوه وجود علت به‌طور خاص دانسته نشود، معلول دانسته نخواهد شد، اما فرض آن است که تنها ذات علت دانسته شده است نه نحوه وجود آن؛ بنابراین، علم به ذات علت در قسم دوم، مستلزم علم به معلول نیست (صدرالمتألهین، ۱۳۶۸، ج ۳، ص ۳۸۸). پس این چنین نیست که همواره علم به ذات، علت مستلزم علم به معلول باشد، بلکه تنها در فرض نخست؛ یعنی در صورتی که معلول لازم ماهیت من حیث

هی هی باشد، علم به ذات علت، مستلزم علم به معلول است؛ از این رو، با توجه به کلی بودن قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم» که به عنوان کبرای قیاس قلمداد می شود، نمی توان گفت مقصود از علم به علت در این قاعده، علم به ذات علت است.

## ۲. علم به علیتِ علت

مقصود از علم به علیتِ علت، دانستن مفهوم علیت است. علیت و معلولیت دو مفهوم متضایفاند که با هم تعقل می شوند و همواره تعقل یکی با تعقل دیگری همراه است. روشن است که نمی توان علم به علت را در قاعده مورد نظر، علم به علیتِ علت دانست؛ زیرا چنان که بیان کردیم، علم به علیتِ علت، همراه با علم به معلولیت معلول است، حال آنکه مطابق قاعده مورد بحث، می باید علم به علت، مستلزم علم به معلول و مقدم بر آن باشد؛ بنابراین، مقصود از علم به علت در قاعده مورد بحث، علم به علیتِ علت نخواهد بود (صدرالمتهلین، ۱۴۰۱، ص ۱۷۷).

## ۳. علم به علت از جمیع جهات

علم به علت از جمیع جهات عبارت است از: دانستن ماهیت، لوازم، ملزومات، عوارض و معروضات علت و آنچه علت حسب ذات خود یا با قیاس با دیگر موجودات داراست (حلی، ۱۴۱۳ق، ص ۲۳۳). آیا مقصود از قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم» دانستن علت از جمیع جهات است؟ پاسخ این پرسش از منظر علامه حلی مثبت است (حلی، ۱۴۱۳ق، ص ۲۳۳)، لکن نظر علامه حلی مردود است؛ زیرا:

(۱) اگر علم به علت در قاعده مورد بحث علم به جمیع جهات آن باشد، لازم خواهد آمد که علم به معلول در رتبه علم به علت باشد نه متأخر از آن؛ زیرا:

(۲) حسب فرض، علم به علت، علم به جمیع جهات آن از جمله تمامی معالیل و لوازم آن است؛ پس در مرتبه علم به علت، علم به معلول حاصل است: اثبات ملازمه. لکن:

(۳) قاعده مورد بحث، علم به علت را مقدم بر معلول و مستلزم آن می داند: رفع تالی؛

بنابراین:

(۴) مقصود از علم به علت در قاعده مورد بحث، علم به جمیع جهات آن نیست: رفع

مقدم (صدرالمتألهین، ۱۴۰۱، ص ۱۷۷؛ لاهیجی، ۱۴۲۵، ج ۳، ص ۲۰۳).

همچنین در نقد این انگاره می‌توان گفت:

(۱) اگر علم به علت در قاعده مورد بحث علم به جمیع جهات آن باشد، عکس قاعده نیز صحیح خواهد بود؛ یعنی به باور آنان که این قاعده را پذیرفته‌اند علم به معلول نیز مستلزم علم به علت خواهد بود؛ زیرا:

(۲) مقصود از علم به معلول نیز، حسب فرض، علم به جمیع جهات آن از جمله جمیع علل و ملزومات آن است: اثبات ملازمه. لکن:

(۳) باورمندان به قاعده، عکس آن را - چنان‌که بعداً توضیح خواهیم داد - نپذیرفته‌اند: رفع تالی؛ بنابراین:

(۴) مقصود از علم به علت در قاعده مذکور، علم به جمیع جهات علت نیست: رفع مقدم.

#### ۴. علم به علت از آن جهت که معلول را در پی دارد

مقصود از علم به علت از آن جهت که مستلزم معلول است، دانستن آن حیثیت و جهتی از علت است که سبب صدور معلول می‌شود (صدرالمتألهین، ۱۴۰۱، ص ۱۷۷؛ لاهیجی، ۱۴۲۵، ج ۳، ص ۲۰۴). به‌عنوان نمونه، انسان از آن جهت که متعجب است ضاحک است؛ بنابراین مقصود از علم به علت، از آن جهت که مستلزم معلول است، علم به تعجب انسان است. به باور صدرالمتألهین (۱۴۰۱، ص ۱۷۷) و محقق لاهیجی (۱۴۲۵، ج ۳، ص ۲۰۴) مقصود باورمندان به قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» همین فرض است.<sup>۱</sup>

#### ج) اثبات استلزام

دانستیم که مقصود از علم به علت در قاعده مورد نظر، دانستن آن جهتی از علت است که

۱. فارابی می‌گوید: «کلّ ما عُرِفَ سببُه من حیث یوجبه فقد عُرِفَ: هر آنچه سبب و علتش از آن جهت که مستلزم آن است، شناخته شود بی‌شک [خودش نیز] شناخته شده است.» (فارابی، ۱۴۰۵، صص ۵۹-۶۰). عبارت «من حیث یوجبه» به‌خوبی می‌رساند که از منظر فارابی نیز علم به علت، از آن حیث که معلول را در پی دارد، مستلزم علم به معلول است.

معلول را در پی دارد. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا این گونه از علم به علت، مستلزم علم به معلول است. بر این مدعا سه دلیل می‌توان اقامه کرد.

### دلیل اول

(۱) معلول، اثر علت تامه است و با وجود آن، واجب‌الحصول؛ یعنی واجب‌بالغیر، می‌شود.

(۲) علم تام به چیزی، دربردارنده علم به اموری است که به وجود آن چیز، وجوب یافته‌اند؛ بنابراین:

(۳) علم تام به علت تامه، مستلزم علم به معلول آن است (طوسی، ۱۳۶۷، ص ۳۵۷).

تذکر دو نکته ضروری است:

الف - مقصود از علم تام به علت، علم به آن جهتی در علت است که صدور معلول را در پی دارد.

ب - این دلیل آشکار می‌سازد که مقصود از علت در قاعده مورد نظر، خصوص علت تامه است، چه اینکه تنها علت تامه مستلزم وجوب وجود معلول است.

با توجه به این دو نکته روشن می‌شود که قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم» به تعبیر دقیق‌تر عبارت است از: «العلم التام بالعله التامة يستلزم العلم بالمعلوم».

### دلیل دوم

(۱) علت خصوصیتی خاص با معلول خود دارد که ازسویی مانع عدم ترتب آن معلول بر آن می‌شود و ازدیگرسو، مانع ترتب معلولی دیگر بر آن می‌شود. چه اینکه اگر علت با معلول خود خصوصیتی خاص و ارتباطی مخصوص نداشته باشد، لازم خواهد آمد که هر چیز علت هر چیز و هر چیز معلول هر چیز باشد، لکن تالی باطل است؛ پس مقدم نیز باطل است.

(۲) این خصوصیت خاص در هر موطن - چه در ذهن و چه در خارج - یافت شود، می‌باید معلول نیز یافت شود؛ زیرا اگر این خصوصیت خاص یافت شود، اما معلول یافت نشود، علت مفروضه، علت نخواهد بود: خلف فرض؛ بنابراین:

۳) حصول خصوصیت خاص علت در موطن ذهن - که موطن علم است - مستلزم حصول معلول نیز خواهد بود (سبزواری، ۱۳۸۳، ص ۱۳۷-۱۳۸).

### دلیل سوم

مطابق مبانی حکمت متعالیه و با توجه به برخی از نوشته‌های صدرالمآلهین و شارحان حکمت او می‌توان بر قاعده محل بحث، این‌چنین استدلال کرد:

۱) بنابر اصالت وجود، آنچه در علت منشأ پیدایش معلول می‌شود کمالی وجودی است. توضیح آنکه، بنابر اصالت وجود آنچه حقیقتاً معلول و مجعول است، وجود معلول است نه ماهیت یا موجود شدن ماهیت (صدرالمآلهین، ۱۳۷۵، ص ۲۸۶)؛ و بنابر سنخیت علی - معلولی (سبزواری، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۴۴۷) لاجرم آنچه در علت منشأ پیدایش معلول شده است نیز از سنخ وجود است.

۲) بنابر تشکیک وجود، معلول، تنزل یافته کمال وجودی علت است؛ زیرا همواره میان علت و معلول تمایز تشکیکی برقرار است. توضیح آنکه: الف) بنابر مبانی حکمت متعالیه وجود مجعول است؛ به عبارتی دیگر، آنچه از علت صادر می‌شود وجود معلول است، نه ماهیت یا وجود یافتن ماهیت. ب) میان علت و معلول سنخیت برقرار است، چه اینکه عدم سنخیت مستلزم آن است که هر چیزی بتواند علت هر چیز دیگری باشد که خلاف وجدان و عقل است؛ بنابراین: ج) علت و معلول در اصل حقیقتشان؛ یعنی وجودشان، مشترک‌اند. اما: د) اشتراک در اصل حقیقت برابر با برخورداری این دو از تمام کمالات یکدیگر نیست؛ زیرا اگر معلول تمام کمالات علت را واجد باشد چرا او معلول و آن دیگری علت باشد؟ به عبارتی دیگر، برخورداری از تمام حقیقت و یکسان بودن در آن و با این وجود، یکی را معلول و دیگری را علت انگاشتن ترجیح بلامرجه است. از این رو، معلول همواره کمالات وجودی علت را به نحو ناقص‌تر واجد است؛ بنابراین: ه) علت و معلول در اصل حقیقتشان مشترک‌اند و همین حقیقت نیز مایه تمایز این دو است؛ یعنی مابه‌الاشتراک این دو عین مابه‌الامتیازشان است: تشکیک؛ بنابراین، تشکیک وجود اقتضا می‌کند که معلول رقیقه علت، و علت حقیقت معلول باشد.

۳) علم به کمال وجودی علت که معلول را در پی دارد، در واقع علم به وجود شدید

معلول است. این مدعا با توجه به دو مقدمه پیشین آشکار و روشن است. (۴) علم به وجود شدید معلول، مستلزم علم به وجود تنزل یافته آن است. به عنوان نمونه، عقل اول در سلسله طولی هستی، علت وجود انسان و وجود آن نیز شدیدتر از وجود انسان است. علم به وجود شدید انسان؛ یعنی عقل اول، از آن جهت که سبب صدور انسان شده است، مستلزم علم به وجود انسان است، چه اینکه چون که صد آمد نمود هم پیش ماست؛ بنابراین:

(۵) علم به علت از آن حیث که معلول را در پی دارد، مستلزم علم به معلول است.

(د) علم به علت مستلزم چه نوع علمی به معلول است: حضوری یا حصولی؟

علم با توجه به نحوه انکشاف معلوم، به حضوری و حصولی تقسیم می شود. علم حصولی حضور صورت شیء نزد عالم، و علم حضوری، حضور خود شیء نزد عالم است. اکنون پرسش آن است که علم به معلول از طریق علم به علت، در کدام قسم جای می گیرد. به دیگر سخن، با علم به علت، از آن حیث که علت است، صورتی از معلول نزد عالم حاضر می شود یا خود معلول نزد او حضور می یابد؟ از منظر مشائیان که علم حضوری را در علم شیء به ذات خود منحصر می دانند (سبزواری، ۱۳۶۹، ج ۲، صص ۴۸۷-۴۸۸)، علم به معلول از طریق علم به علت، حصولی است؛ یعنی با علم به علت صورتی از معلول نزد عالم حاضر می شود نه خود معلول. صدرالمشائیین که علم حضوری را در علم شیء به ذات خود منحصر نمی داند در این باره باوری متفاوت دارد. از برخی گفته های او استفاده می شود که علم به معلول از طریق علم به علت منحصراً علمی حضوری است. مطابق بیان وی در کتاب *اسفار* می توان این چنین گفت:

(۱) بنابر اصالت وجود، علیت علت به وجود آن است، نه به ماهیت آن؛ از این رو:

(۲) آن جهتی در علت که سبب صدور معلول می شود، حیثیت و جهتی وجودی است.

(۳) چنان که پیش از این دانستیم مقصود از علم به علت در قاعده «العلم بالعله يستلزم

العلم بالمعلول» علم به علت است از آن جهت که معلول را در پی دارد.

(۴) با توجه به مقدمه ۲ و ۳ روشن می شود که مقصود از علم به علت، علم به جهتی از

جهات وجودی علت است.

۵) وجود چون عین خارجیت است هرگز به ذهن نمی‌آید تا از طریق حصول ذهنی بتوان آن را شناخت. پس، علم به حقیقت وجود تنها از طریق علم حضوری ممکن است.

۶) بنابراین، علم به علت از آن جهت که معلول را در پی دارد، تنها از طریق علم حضوری ممکن است.

تا به اینجا به دست آمد که شناخت علت از آن حیث که معلول را در پی دارد، به جهت وجودی بودن آن حیثیت، تنها با علم حضوری ممکن است. اکنون:

۷) بنابر نظام تشکیکی وجود، معلول تنزل یافته وجود علت است؛ از این رو:

۸) شناخت معلول از طریق علت، در واقع، همان شناخت حضوری حیثیت وجودی علت است. به عبارت دیگر، شناخت معلول از طریق شناخت علت، همان حضور آن حیثیت و جهتی در علت است که موجب صدور معلول شده است؛ لذا شناخت معلول بنابر این تحلیل، شناخت حضوری علت است که با شناخت حضوری آن مراتب مادون آن نیز نزد انسان حاضر و معلوم به علم حضوری است (صدرالمتألهین، ۱۳۶۸، ج ۳، صص ۳۸۷-۳۸۹).  
مقدمات مذکور این گمان را به باور می‌آورد که از منظر صدرالمتألهین مقصود از علم به علت در قاعده مذکور، خصوص علم حضوری است (دینانی، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۷۸۸). اما به باور ما، این گمان صحیح نیست. عبارات او در کتاب *الشواهد الربوبیه* شاهدهی بر این مدعا است. مطابق بیان وی:

۱) جهتی که در علت موجب پیدایش معلول می‌شود نوعی کمال وجودی است؛

۲) علم به کمال وجودی تنها از طریق علم حضوری و شهودی حاصل می‌شود؛ زیرا خارجیت، عین وجود است و وجود هیچ‌گاه به ذهن نمی‌آید؛

۳) بنابراین، معلول نیز چون تنزل یافته همان کمال وجودی است، علم به علت مستلزم علم به معلول خواهد بود. از آنجا که شناخت آن کمال وجودی تنها از طریق علم حضوری ممکن است، علم به معلول نیز تنها از طریق علم حضوری و شهودی ممکن خواهد بود.  
آری:

«ثم إذا حصل من العلة مثال مطابق لها في العقل يحصل من المعلول مثاله كذلك»<sup>۱</sup>  
(صدرالمتألهين، ۱۴۰۲، ص ۱۷۷).

مطابق این عبارت، علم حصولی به علت مستلزم علم حصولی به معلول است. توضیح آنکه، بعد از علم حضوری عالم به حیث وجودی علت، که سبب صدور معلول شده است، هرگاه عالم آنچه را به علم حضوری یافته است، به یاد آورد، در این هنگام صورت آن حیث وجودی، نزد او حاضر می‌شود، نه خود آن حیث وجودی؛ مانند آنکه دیروز تشنگی را در خود یافته است و امروز که سیراب است، تشنگی دیروز را به یاد می‌آورد، در این هنگام صورت معلول نزد عالم حاضر خواهد شد نه خود معلول؛ بنابراین، چنان‌که علم حضوری به علت مستلزم حضور مراتب مادون علت نزد عالم است، علم حصولی به علت نیز مستلزم علم حصولی به معلول است.

#### ه) بررسی عکس قاعده

دانستیم که علم تام به علت تامه مستلزم علم به معلول است. اکنون با این پرسش مواجهیم که آیا علم به معلول نیز مستلزم علم به علت است؟ پاسخ حکما به این پرسش، منفی است. چنین نیست که هرگاه فاعل شناسا به معلول آگاهی یابد، علت آن را نیز دریابد. بر این مدعا دو دلیل می‌توان اقامه کرد:

#### دلیل اول

پیش از تبیین این دلیل نخست می‌باید دانست که معلول بر دو قسم است:  
(۱) گاه معلول تنها از یک علت صادر می‌شود و امری دیگر موجد آن نیست؛ مانند

---

۱. هرگاه صورت علت در عقل نقش ببندد و علم حصولی به آن حاصل شود، صورت معلول نیز در عقل نقش بسته و معلوم به علم حصولی خواهد بود.

حکیم سبزواری نیز می‌گوید: «و العلم بالعله إن كان حصولياً كان العلم بالمعلول حصولياً، و إن كان حضورياً فحضورياً؛ علم به علت اگر حصولی باشد علم به معلول نیز حصولی است و اگر علم به علت حضوری باشد علم به معلول نیز حضوری است» (سبزواری، ۱۳۷۶، ص ۷۲۵). استاد جوادی آملی این نکته را پذیرفته است (جوادی آملی، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۳۴۴).

معلولیت روز نسبت به طلوع خورشید.

۲) گاه معلول اعمّ از علت است؛ یعنی همان‌طور که ممکن است «الف» علت آن باشد همچنین ممکن است «ب» آن را ایجاد کرده باشد؛ مانند روشنایی که ممکن است معلول طلوع خورشید یا آتش باشد.

اکنون:

الف - اگر همواره علم به معلول از آن جهت که معلول است مستلزم علم به علت باشد، می‌باید هر معلولی مساوی علت باشد؛ زیرا:

ب - اگر معلول اعم از علت باشد، علم به آن صرفاً مستلزم علم به وجود علت است، اما اینکه آن علت چیست و کدام است، به‌دست نمی‌آید. به‌عنوان نمونه، علم به وجود روشنایی تنها مستلزم علم به وجود علتی است، اما اینکه آن علت خورشید است یا آتش و مانند آن، از این طریق به‌دست نمی‌آید: اثبات ملازمه. لکن:

ج - چنان‌که دانستیم، چنین نیست که هر معلولی مساوی علتش باشد: رفع تالی؛ بنابراین:

د - علم به معلول از آن جهت که معلول است همواره علم به علت را در پی ندارد: رفع مقدم.

از این استدلال دو نکته به‌دست می‌آید:

۱) اگر معلول مساوی علتش باشد؛ یعنی تنها از یک علت صادر شود، علم به آن از آن جهت که معلول است، مستلزم علم به وجود و ماهیت علت است. اما در واقع، چنان‌که خواجه نصیرالدین طوسی (۱۳۶۷، ص ۳۵۸) به‌درستی متذکر شده است، در این صورت علم به معلول، به تنهایی، مستلزم علم به علت نیست، بلکه علم به معلول و علم به مساوات آن با علتش، مستلزم علم به علت است.

۲) این نکته نیز از آنچه گفتیم استفاده می‌شود که علم به معلول از آن جهت که معلول است در هر صورتی - چه معلول مساوی علت و چه اعم از آن باشد - مستلزم علم به وجود علت است.

دلیل دوم

صدرالمتألهین نیز مطابق مبانی حکمت متعالیه بر عدم استلزام در عکس قاعده، این چنین استدلال می‌کند:

(۱) اگر علم به معلول، علت علم به علت باشد، تقدم شیء بر خودش لازم می‌آید؛ زیرا:  
(۲) وجود معلول متحد با علم به معلول و وجود علت نیز متحد با علم به علت است؛<sup>۱</sup> بنابراین، علیت علم به معلول نسبت به علم به علت برابر است با علیت وجود معلول نسبت به وجود علت. اکنون، اگر علم به معلول علت علم به علت باشد، لازم می‌آید معلول که متأخر از علت و فرع بر آن است، متقدم بر علت باشد؛ این یعنی تقدم معلول بر خودش: اثبات ملازمه. لکن:

(۳) تقدم شیء بر خودش محال است: رفع تالی. بنابراین:

(۴) علم به معلول، علت علم به علت نیست: رفع مقدم (صدرالمتألهین، ۱۳۶۸، ج ۳، صص ۳۹۲-۳۹۳).

#### و) مقایسه دو قاعده

قاعده «ذوات الأسباب لا تُعرَفُ إلّا بأسبابها»<sup>۲</sup> با قاعده «العلم التام بالعله التامة يستلزم العلم بالمعلول» به لحاظ مفاد و محتوا، از جهاتی قرابت دارد. قاعده «ذوات الأسباب لا تُعرَفُ إلّا بأسبابها» بیانگر این مهم است که شناخت موجوداتی که دارای علت‌اند، تنها از طریق شناخت علت ممکن است. چه نسبتی میان این قاعده و قاعده مورد نظر ما وجود دارد؛ آیا این دو، بیانگر یک محتوا و باورند؟ پاسخ منفی است. توضیح آنکه، قاعده «ذوات الأسباب لا تُعرَفُ إلّا بأسبابها» دارای دو مدلول مطابقی و التزامی است. برابر با دلالت مطابقی این

۱. چنانکه حکیم سبزواری در تعلیقه بر *اسفار* متذکر شده است، مقصود از این علم، علم حضوری است. در علم حضوری است که علم به شیء مستلزم اتحاد با وجود آن شیء است. بنگرید: «صدرالمتألهین، ۱۳۶۸، ج ۳، ص ۳۹۲».

۲. گاه این قاعده را با این عبارت بیان می‌کنند: «العلم بذی السبب لا یحصل إلّا من طریق العلم بسببه و ما یتصل بذلک السبب» (طباطبایی، ۱۴۱۶ق، ص ۲۶۱). چنان‌که علامه طباطبایی (۱۴۱۶ق، ص ۲۶۱) متذکر شده است مقصود از سبب در این قاعده، علت تامه است.

قاعده، علم به معلول تنها از طریق علم به علت، به دست می‌آید. به‌دیگر سخن، مدلول مطابقی این قاعده بیانگر انحصار علم به معلول در علم به علت است. روشن است که انحصار مذکور، فرع بر آن است که علم به علت مستلزم علم به معلول باشد. به‌عبارتی دیگر، فرض آنکه علم به معلول تنها از طریق علم به علت حاصل می‌شود، مسبوق به این باور است که از طریق شناخت علت، می‌توان معلول را شناخت. بنابراین، قاعده «ذوات الأسباب...» به دلالت التزامی، بیانگر قاعده «العلم التام بالعلّة التامة يستلزم العلم بالمعلول» است. لکن قاعده «العلم بالعلّة التامة...» به دلالت مطابقی تنها مدلول التزامی قاعده «ذوات الأسباب...» را می‌رساند و دلالتی بر انحصار ندارد.

توجه به تفاوت مذکور، این نکته را آشکار می‌سازد که قاعده «العلم بالعلّة التامة...» از جمله مبادی تصدیقی قاعده «ذوات الأسباب...» است. استدلال اقامه شده بر قاعده «ذوات الأسباب...» این نکته را آشکار می‌سازد. مقدمات زیر بیانگر این استدلال است:

(۱) معلول در جهان خارج به علت خود مستند است و ممکن نیست به غیر آن استناد یابد؛ زیرا استناد وجود معلول به غیر علت، مستلزم آن است که یک معلول دارای دو علت مستقل باشد.

(۲) علم، مطابق و متحد با نفس معلوم است.

(۳) بنابراین، علم به علت همان علت و علم به معلول همان معلول است؛ از این رو:

(۴) همان‌طور که معلول متوقف بر علت است، علم به آن نیز متوقف بر علم به علت

است: «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول»

(۵) اگر علم به معلول بر چیزی جز علم به علت متوقف باشد، یک معلول دارای بیش از یک علت خواهد بود: اثبات انحصار (صدرالمآلهین، ۱۳۶۸، ج ۳، صص ۳۹۶-۳۹۸؛ طباطبایی، ۱۴۱۶ق، صص ۲۶۱-۲۶۲).

بنابر مقدمات مذکور روشن می‌شود که قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» در مقدمات و مبادی قاعده «ذوات الأسباب...» جای می‌گیرد.

### ز) کاربردهای قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم»

قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم» کاربردهای مهم و اساسی در حکمت اسلامی و به‌طورکلی در معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی دارد. در این نوشتار به برخی از این موارد می‌پردازیم.

#### ۱. برهان لمّ و إنّ

منطق‌دانان، با توجه به اینکه حدّ وسط در قیاس یا علت ثبوت ذهنی و خارجی اکبر برای اصغر و یا تنها علت ثبوت ذهنی اکبر برای اصغر است، برهان را به لمّی و أنّی تقسیم کرده‌اند (سبزواری، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۳۲۸). آنان برهان لمّی را برترین برهان؛ و برهان أنّی‌ای را که در آن از معلول بر علت استدلال شده، فاقد اعتبار می‌دانند. تبیین دلیل آنان بر این دو مدعا، کاربرد و نقش کلیدی قاعده «العلم بالعله...» را آشکار می‌سازد. مطابق تحلیل گفتار منطق‌دانان:

(۱) برهان لمّی سیر از علت به معلول / استدلال از علت بر معلول / علم به معلول از طریق علم به علت، است.

(۲) سیر از علت به معلول / استدلال از علت بر معلول / علم به معلول از طریق علم به علت، مستلزم علم به معلول است (سبزواری، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۳۲۸)؛ پس:

(۳) برهان لمّی مستلزم علم به معلول است.

مقدمات مذکور نشان می‌دهد که قاعده «العلم بالعله...» به‌عنوان کبرای استدلال، نقشی اساسی در باور به برهان لمّی ایفا می‌کند.

اما برهان أنّی‌ای که در آن از معلول بر علت استدلال شده است؛ چون:

الف - سیر از معلول به علت / استدلال از معلول بر علت / علم به علت از طریق علم به معلول، است و:

ب - علم به معلول مستلزم علم به علت نیست؛ از این‌رو:

ج - برهان أنّی‌ای که در آن از معلول بر علت استدلال شده است، مستلزم علم به علت

نیست.

## ۲. علم کلی به معلول

علم به علت، علم کلی به معلول را به همراه دارد. علم کلی که به آن «علم ماقبل الکتیره» و «علم به جزئی به نحو کلی» نیز می‌گویند، عبارت است از علمی که با تغییر معلوم خارجی تغییر نمی‌کند. در مقابل، علم جزئی که به آن «علم مابعد الکتیره» و «علم به جزئی به نحو جزئی» نیز می‌گویند، علمی است که با تغییر معلوم خارجی تغییر می‌کند (صدرالمتألهین، ۱۳۶۸، ج ۳، صص ۴۰۳ و ۴۰۷؛ طباطبایی، ۱۴۱۶، ص ۲۴۶). به‌عنوان نمونه، علم منجم به اینکه در روزی معین و در ساعتی مشخص کسوف واقع خواهد شد، کلی است؛ چراکه این علم قبل از وقوع کسوف و حین آن و بعد از آن، محقق است و با تغییر معلوم خارجی (کسوف خارجی) تغییر نمی‌کند. اما علم او در هنگام مشاهده کسوف، جزئی است؛ زیرا این علم، قبل از وقوع کسوف نبوده و بعد از آن نیز باقی نمی‌ماند. به‌عبارتی دیگر با تغییر معلوم خارجی (کسوف خارجی) تغییر می‌کند. علم به معلول از طریق علم به علت، علم کلی است؛ یعنی با تغییر معلول، علم به آن از طریق علم به علت دستخوش تغییر واقع نمی‌شود. به‌عنوان نمونه، تعجب، علت ضحک است. علم به تعجب از آن جهت که ضحک را در پی دارد، مستلزم علم به ضحک است، چه این ضحک اکنون در خارج تحقق یافته باشد و چه تحقق نیافته باشد. به‌عبارت‌دیگر، همواره علم به تعجب با حیثیت مذکور، علم به ضحک را به همراه دارد و این چنین نیست که این علم با تغییر ضحک خارجی (معلوم خارجی) دگرگون شود. این مدعا را با توجه به مقدمات زیر می‌توان اثبات کرد:

(۱) علت تامه به لحاظ علیتش، تغییر نمی‌کند. به‌عبارت‌دیگر علت تامه، همواره علت تامه است؛ چرا که ثبوت هر چیزی برای خودش ضروری است؛

(۲) علم، مطابق با معلوم خارجی است؛

(۳) پس علم به علت تامه نیز به جهت عدم تغییر علت تامه در علیت، تغییر نمی‌یابد (طباطبایی، ۱۴۱۶، ص ۲۴۶؛ ابن‌سینا، ۱۴۰۴، ص ۱۵)؛

(۴) علت تامه با لحاظ علیتش همواره مستلزم معلول است به‌گونه‌ای که معلول از آن

منفک نمی‌شود. به عبارتی دیگر علت تامه در به‌دنبال داشتن معلول، دستخوش تغییر قرار نمی‌گیرد.

(۵) علم، مطابق با معلوم خارجی است؛

(۶) بنابراین علم به معلول از طریق علم به علت نیز، به جهت عدم تغییر علت تامه در استلزام معلول، تغییر نمی‌یابد.

مطابق این استدلال روشن می‌شود که هم علم به علت تامه از آن حیث که علت است (طباطبایی، ۱۴۱۶ق، ص ۲۴۶) و هم علم به معلول از طریق علم به علت، هر دو کلی‌اند.

### ۳. علم واجب‌الوجود بالذات به غیر خود

یکی دیگر از موارد پراهمیتی که حکما در آن به قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم» تمسک جسته‌اند، اثبات علم واجب تعالی به غیر است. مطابق بیان حکما:

(۱) واجب‌الوجود بالذات علت ممکنات است؛

(۲) واجب‌الوجود بالذات به خود عالم است؛

(۳) پس واجب‌الوجود بالذات به خود، از آن جهت که علت ممکنات است، عالم است؛

(۴) علم به علت مستلزم علم به معلول است؛

(۵) بنابراین علم واجب‌الوجود بالذات به خود مستلزم علم به ممکنات است (طوسی،

۱۴۰۳ق، ج ۳، صص ۲۹۹-۳۰۱؛ صدرالمتألهین، ۱۴۲۲ق، ص ۳۷۹).

روشن است که این استدلال اصل علم واجب تعالی به ممکنات را اثبات می‌کند، اما

کیفیت آن را باید با توجه به دیگر مبانی فلسفی مورد بررسی قرار داد.

### نتیجه

مطالعه تاریخی قاعده «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم» نشان از آن دارد که در حکمت یونان و به‌ویژه در منطق ارسطویی این قاعده از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. ورود این قاعده در منطق و حکمت اسلامی و مورد مطالعه قرار گرفتن آن از سوی حکمای مسلمان، ازسویی موجب تحلیل دقیق آن و ازدیگرسو سبب بسط و گسترش کاربرد آن در

مسائل منطقی و فلسفی شده است. هرچند حکمایی مانند شیخ اشراق در برخی از نوشته‌های خود مفاد این قاعده را نپذیرفته‌اند؛ و عده‌ای همچون علامه حلی تبیینی ناتمام از آن ارائه داده‌اند، اما اکثر قریب به اتفاق حکمای مسلمان هم آن را پذیرفته‌اند و هم تبیینی صحیح و بعضاً عمیق از آن ارائه داده‌اند. با این همه، همگی در اینکه علم به معلول مستلزم علم به علت نیست هم‌رأی‌اند. مطالعه تحلیلی این قاعده نیز نکات زیر را می‌رساند:

۱- قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» به عبارتی دقیق‌تر عبارت است از: «العلم التام بالعلّة التامة يستلزم العلم بالمعلول».

۲- مقصود از علم به علت، علم به علت است از آن جهت که معلول را در پی دارد، نه علم به ذات علت بما هی، یا علم به علیتِ علت، یا علم به علت از جمیع جهات.

۳- ادله‌ای که از سوی حکما بر این قاعده اقامه شده است با توجه به مبانی فلسفی آنها مختلف است. در این نوشتار نشان دادیم که صدرالمتألهین بر پایه مبانی حکمت متعالیه توانسته است تبیینی عمیق و متفاوت از آن ارائه دهد. این تبیین که بر اصالت و تشکیک وجود مبتنی است فهم این قاعده را بسی آسان‌تر و پذیرش آن را نیز به مراتب ساده‌تر می‌سازد.

۴- مطابق مبانی حکمت متعالیه، علم تام به علت به معنای علم حضوری به علت است و علم حضوری به علت مستلزم علم حضوری به معلول است. لکن - چنان‌که صدرالمتألهین خود متذکر شده است - بعد از علم حضوری به علت هرگاه صورتی از علت در ذهن نقش ببندد صورتی از معلول نیز در ذهن منعکس می‌شود؛ بنابراین، ملاصدرا علم حصولی به معلول از طریق علم حصولی به علت را نیز پذیرفته است.

۵- قاعده «ذوات الأسباب لاتعرف إلا بأسبابها» در مدلول التزامی، با مدلول مطابقی قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» قرابت دارد. گرچه هر دو بیانگر ملازمه یک‌سویه میان علم به علت و علم به معلول‌اند، اما در واقع، قاعده «العلم بالعلّة...» از مبادی تصدیقی قاعده «ذوات الأسباب...» به شمار می‌رود.

۶- حکما با تأکید بر قاعده «العلم بالعلّة يستلزم العلم بالمعلول» کوشیده‌اند تا در الهیات بالمعنی الأخص مسئله اساسی و پرچالش علم واجب تعالی به غیر خود را مبین و مبرهن

تحليل وجود شناختی قاعدة «العلم بالعله يستلزم العلم بالمعلوم»... / خرسندی امین

۱۷۵

---

سازد.

## منابع و مأخذ

۱. ابن رشد، محمد بن احمد (۱۹۸۲م). تلخیص کتاب البرهان، قاهره: هیئته المصریة العامة للكتاب.
۲. ابن سینا، ابوعلی (۱۴۰۴ق). التعليقات، قم: مکتب الإعلام الإسلامی.
۳. ارسطو (۱۹۸۰م). منطق ارسطو، بیروت: دارالقلم.
۴. آشتیانی، میرزا مهدی (۱۳۹۰). تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، قم: المؤتمر العلامة الآشتیانی.
۵. حلی، یوسف بن مطهر (۱۴۱۳ق). کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، قم: مؤسسه نشر اسلامی.
۶. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۷). فلسفه صدراء، قم: مرکز نشر اسراء.
۷. دینانی، غلام حسین (۱۳۸۰). قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۸. سبزواری، هادی بن مهدی (۱۳۸۳). اسرار الحکم فی المبتدأ و المختتم، قم: مطبوعات دینی.
۹. سبزواری، هادی بن مهدی (۱۳۶۹). رسائل حکیم سبزواری، تهران: اسوه.
۱۰. سبزواری، هادی بن مهدی (۱۳۷۶). شرح المنظومه، تهران: نشر ناب.
۱۱. سهروردی، یحیی بن حبش (۱۳۹۲)، حکمة الإشراق با شرح قطب‌الدین شیرازی و تعلیقات صدرالمتألهین، تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
۱۲. شب غازی، اسماعیل (۱۳۸۱). فصوص الحکم و شرحه، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۱۳. صدرالمتألهین، محمد بن ابراهیم (۱۳۶۸). الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، قم: مکتبه المصطفوی.
۱۴. صدرالمتألهین، محمد بن ابراهیم (۱۴۲۲ق). شرح الهدایة الأثریة، بیروت: مؤسسه تاریخ العربی.
۱۵. صدرالمتألهین، محمد بن ابراهیم (۱۴۰۱)، الشواهد الربوبیة، قم: بوستان کتاب.
۱۶. صدرالمتألهین، محمد بن ابراهیم (۱۳۷۵)، مجموعه رسائل فلسفی صدرالمتألهین، مصحح: حامد ناجی اصفهانی، تهران: حکمت.
۱۷. طباطبایی، سیدمحمدحسین (۱۴۱۶ق). نهاییه الحکمة، قم: مؤسسه نشر اسلامی.
۱۸. طوسی، محمد بن محمد (۱۳۸۳)، أجویة المسائل التصیریة، تهران: پژوهشگاه علوم اسلامی و مطالعات فرهنگی.
۱۹. طوسی، محمد بن محمد (۱۳۶۷). اساس الاقتباس، تهران: دانشگاه تهران.
۲۰. طوسی، محمد بن محمد (۱۴۰۷ق)، تجرید الاعتقاد، تهران: مکتب الإعلام الإسلامی.
۲۱. طوسی، محمد بن محمد (۱۴۰۳ق). شرح الإشارات و التنبیهاة مع المحاکمات، قم: دفتر نشر الكتاب.
۲۲. غفاری، ابوالحسن (۱۴۰۱). «مناط علیت در نظر ملاصدرا و حکمای پس از ملاصدرا»، تاریخ فلسفه اسلامی، ۴: ۲۷-۱.

- 
۲۳. فارابی، محمد بن محمد (۱۴۰۵ق). *فصوص الحکم*، قم: بیدار.
۲۴. فارابی، محمد بن محمد (۱۹۷۰م). *کتاب الحروف*، بیروت: دارالمشرق.
۲۵. فخر رازی، محمد بن عمر (بی تا). *المباحث المشرقیة*، قم: بیدار.
۲۶. لاهیجی، عبدالرزاق بن علی (۱۴۲۵ق). *شوارق الإلهام فی شرح تجرید الکلام*، قم: مؤسسه الإمام الصادق علیه السلام.
۲۷. مدرس زنوزی، علی بن عبدالله (۱۳۷۸). *مجموعه مصنفات حکیم مؤسس آقاعلی مدرس طهرانی*، تهران: اطلاعات.

## References

- Ashtiany, mirza Mahdi (2011). *Taelighah on sharh al-Manzoomeh*, Qom: Al-Moetamar. (in Arabic)
- Dinani, Qolam hossein (2001). *Qavaed kolli dar islamic philosophy*, Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies. (in Persian)
- Helli, Yousof ibn al-Motahhar (1992) *kashf al-Morad fi sharh tajrid al-Eateghad*, Qom: Moassesah al-Nashr eslami. (in Arabic)
- Farabi, Muhammad ibn Muhammad (1984). *Fosus al-Hekam*. Qom: Bidar. (in Arabic)
- Farabi, Muhammad ibn Muhammad (1970). *Ketab al-Horuf*, Beirut: Dar al-Mashreq. (in Arabic)
- Fakhr Razi, Muhammed ibn Omar (undated). *Al-Mabahees al-Mashreqiah*, Qom: Bidar. (in Arabic)
- Ibn Rushd, Muhammad ibn Ahmad (1982). *Talkhis ketab al-borhan*, Cairo: Al-Heyat al-Aamah le-Alkotob. (in Arabic)
- Ibn Sina, Hussain bin Abdullah (1983). *Al-Taeliquat*, Qom: Maktab al-Ealam al-Eslami. (in Arabic)
- Javadi Amoli, Abdollah (2008). *Philosophy of Sadra*, Qom: Esra. (in Persian)
- Lahigy, Abdo al-razzaqh (2004). *Shavaregh al-Elham*, Qom: Moassesah al-Emam al-Sadegh. (in Arabic)
- Modares Zonozy, Ali ibn Abdollah (1999). *Collected Works*, Tehran: Etelaat. (in Arabic)
- Sabzevari, Hadi ibn Mahdi (2004). *Asrār al-hekam fi'l-moftatah wa'l-mokhtatam*. Qom: Matbuat dini. (in Arabic)
- Sabzevari, Hadi ibn Mahdi (1990). *Sharh al-manzumah*. Tehran: Nashre nab. (in Arabic)
- Sadr al-Motaelehin, Mohammad ibn Ebrahim (1989). *Hikmat Al Muta alyah fi-l-asfar al-'aqliyya al-arba'*, Qom: Makab al-Mostafavi. (in Arabic)
- Sadr al-Motaelehin, Mohammad ibn Ebrahim (2001). *Sharh al-hidayah*, Beirut: Moassesah al-Tarikh al-Arabi. (in Arabic)
- Sadr al-Motaelehin, Mohammad ibn Ebrahim (2022). *al-Shawahid al-rububiyah*, Qom: Bustan ketab. (in Arabic)
- Sadr al-Motaelehin, Mohammad ibn Ebrahim (1996). *Rasael al-falsafy*, Tehran: Hekmat. (in Arabic)
- Shan quasani, Esmaeal (2002). *Fosus al-Hekam va sharho*, Tehran: Society for the National Heritage of Iran. (in Arabic)
- Ghaffari, Abulhasan (2022). The Criterion of Causality in the View of Mulla Sadra and Philosophers after Mulla Sadra , *History of Islamic Philosophy*: 1-27. (In Persian)
- Suohravardi, Shihaboddin yahya. (1994). *Collected Works*, Critical edition and Introduction by Henry Corbin. Tehran: Foundation of Cultural and Humanities Studies Publication. (in Arabic)
- Tabatabai, Seyyed Muhammad Husayn (1984). *The End of Wisdom (Al-nahayah al-Hikmah)*. Qom: Daftar intesharat islami. (in Arabic)

---

Tusi, Nasir al-Din (2004). *Ajveba al-Masael al-Nasiriah*, Tehran: Institute for Humanities and Cultural Studies. (in Arabic)

Tusi, Nasir al-Din (1988). *Asas al-Eqtebas*. Tehran: Tehran Univesity. (In Persian)

Tusi, Nasir al-Din (1983). *Sharh al-Isharat with al- Mohakemat*, Qom: Daftar nashr al- ketab. (in Arabic)

